صیحه‌ای در گورستان

آتش از آتش، اثر: جمال میرصادقی، انتشارات نوس، چاپ اول- تهران-۱۳۶۳

اگر رمان «بادها خبر از تغییر فصل می‌دادند» دنباله منطقی «درازنای شب» باشد، «آتش از آتش» را می‌توان مکمل «شب‌چراغ» دانست. زیرا هر دو عمدتاً به‌تشریح واقعیت واحدی‌می‌پردازند، تنهادرموقعیت‌های گوناگون. محور اصلی هردو داستان‌وضعیت روشنفکران در زیر سلطه نظام دیکتاتوری گذشته است.

مبحث روشنفکران در ذات خویش دشوار است. این که روشنفکر کیست؟ و ماهیت آن کدامست؟ از جمله مسائلی است که پاسخگوئی بدان چندان آسان نیست. قالبهای‌فکری متداول نیز تحلیل‌گر ماهیت آن نیستند. لذا می‌توان گفت که این مسئله هم‌چنان بازست و تحلیل‌های همه جانبه می‌طلبد. دشواری چنین مباحثی‌افزون‌تر می‌شود، هنگامی که‌روشنفکر در جامعه‌ای پیچیده و بغرنج مورد بررسی‌قرار گیرد، زیرا چنین روشنفکری مسئولیت‌های سنگینی را بردوش می‌کشد. بازشناسی ساختار جامعه و خود ویژگی‌های‌آن، پاسداری‌از ارزشهاآن و احتمالا شرکت در دگرگونی‌های بنیادی جامعه، بخشی از عمده مسائلی است‌که در برابر روشنفکر قراردارد. پرداختن به‌تمامی جنبه‌های این مسئله‌کاری است عظیم. و نه‌تنها داستان، بلکه داستانها لازم است. رمان‌کوتاه «آتش از آتش» صرفاً بخشی از مسئله راکه همانا رودرروئی روشنفکر در نظام دیکتاتوری است در برمی‌گیرد. حالا اگردر«شب‌چراغ» فشار دیکتاتوری،کمر روشنفکر را خم‌کرده است و نتیجه‌فسادی همه‌گیر در چهارگوشه داستان خود را نشان می‌دهد، در «آتش از آتش» دیگر روشنفکر سربلندکرده و لذا دیکتاتوری نیز صریح‌تر و با لبه‌تیغ خود با آنها برخورد می‌کند و اصولاً دراین داستان آخری، افشاء دیکتاتوری بخشی اساسی‌از درونمایه داستان‌راتشکیل می‌دهد، لذا نویسنده بر برخی جنبه‌های‌آن اعم از اختناق، فقر، ترس، فساد،کنترل شدید پلیسی،کشتار و... بطور مستقیم و غیرمستقیم انگشت نهاده است.

داستان از سوئی به‌جمع روشنفکرانه‌ای می‌پردازد و مشکلات و درگیری‌های‌آنان را بازگو می‌کند و از سوی دیگر- و عمدتاً به‌اشاره- به‌جریان مخالفتی می‌پردازدکه آرام‌آرام از جمع روشنفکری فراتررفته وهمه‌گیر می‌شود. مخالفت‌های پنهانی و آشکار دیگران از معلم مدرسه‌گرفته تاپزشك شهر و از مدیر مدرسه تا آن مقام ارتشی، هرکدام بگونه‌ای بیانگر وسعت‌گرفتن دامنهٔ مخالفین است.

باوجود این‌آنچه ظاهراً به‌چشم می‌آید، محکم بودن پایه‌های رژیم است. اما آنان که‌آنسوی قضایا را جستجو می‌کنند، باوری دیگردارند:

«...دیکتاتوری مثه‌یه‌آدم یغوریه‌که قرص و محکم جلو تو واساده، اما پشت‌سرش یه پرتگاهه، فقط باید خودتو بهش برسونی و تکونی بهش بدی. اونوقت می‌بینی چطور

ار بالا سرنگون می‌شه تو پرتگاه. همه‌شون همینطور، راست و محکم واسادن امـا یه‌هو می‌بینی یه روز باسر سقوط می‌کنن» صفحه ۱۱۷

انقلاب بهمن ۵۷ مؤید نظر فوق است که سقوط دیکتاتوری گذشته را باقدرت بـه نمایش گذاشت.

گفتنی است اما که هرچند نویسنده در«آتش ازآتش» بـرش کوتاهـی از دوران دیکتاتوری گذشته را برگزیده است اما شیوهٔ بیان داستان و چگونگی وقایع بدان خصلت تعمیم پذیر داده است.

از نظر زمانی نیزهردو داستان «شب‌چراغ» و«آتش ازآتش» به‌وضعیت روشنفکران بعد از سالهای ۱۳۳۲ می‌پردازد. بااین تفاوت که در اولی روشنفکـران سالهای یـاس تصویر شده‌اند ولذا فضائی تیره وکدر با یأسی عمیق برکلیت داستان حاکم است. و در دومی روشنفکران سالهای عصیان به‌تصویردرآمده‌اند، ازاین‌رو فضای داستان رو به‌روشنی و امید دارد و شکست‌های کوتاه مدت، امیدهای بلند مدت را از بین نمی‌برد.

شایدبتوان گفت که آن‌یأس عمیق واین‌مبارزه‌تند، واکنش یگدیگرند ولذا دو داستان همدیگررا کامل می‌کنند.

رمان‌کوتاه «آتش ازآتش» به‌جمع روشنفکری دوستانه‌ای می‌پردازدکه هـرچند نارضایتی از شرایط در همگی آنان وجود دارد، اما در عین‌حال هرکـدام به‌کارخـویش مشغول هستند و به‌عبارتی عمدتاً منفعل می‌باشند. خبرناگهانی دستگیری یکی از افراداین جمع ناهمگون، همه را به‌خود می‌آورد. داستان باخبرآزادی زندانی آغاز می‌شود، امـا خبرخوش‌آیند نیست، زیرا زندانی در بیمـارستان است. اورا بـه‌جرم تـکثیر و پخش اعلامیه‌ای سیاسی بازداشت و شکنجه کرده‌اند. بیمارستان آخرین مرحله زندگـی اوست. مرگ این دوست تأثیرات گوناگونی را در هریك از دوستانش باقی می‌گذارد. یـك‌بعد اساسی داستان که مسیر طبیعی ماجراها را نیز در برمی‌گیرد، ارائهٔ تصویری از همین‌تأثیر و تأثرهاست.

از وجوه مشترك هر دو داستان، یکی‌هم توجه خاص نویسنده به«فرد» است. زیرا در هر دو داستان، «فرد»ی محور جمع قرار می‌گیرد، یا به‌عبارت دیگر «فرد»ی آینهٔ جمع می‌شود. و دراین آینه‌است که هرکس دقیقاً خویشتن خویش را به‌تماشا می‌نشیند. جمع‌های روشنفکری نیز معمولاً چنین است. بنابه‌جاذبه‌های فردی یك‌نفر شکل می‌گیرد و گاه حتی وجودآن فرد، دلیل وجودی‌آن جمع است و نبود او، بنا به هرعلتی که باشد، جمع‌را از هم می‌پاشد. (در اینجا جای بحث در مورد ریشه‌های فرهنگی این مسئله نیست کـه چـرا اصولاً درفرهنگ ما «فرد» محور است و درآنجاکه جمعی نیز مطرح است، تکیه اساسی جمع به «فرد» گذاشته شده است!)

شخصیت‌های داستان در مجموع از طریق واکنش‌هائی که در برابر واقعـه‌ای کـه اتفاق افتاده است، نشان می‌دهند، در داستان شکل‌می‌گیرند، ازراوی داستان گرفته تا پدر دوست از دست رفته، از نزدیك‌ترین دوستش تا نامزد او. واکنش‌های شخصیت‌ها، بیانگر ویژگی‌های فردی آنهاست و داوری پنهان نویسنده درمورد آنها، ازهمین نقش اجتماعی که

هر کدام بردوش دارند، برمی‌خیزد.

داستان به‌شیوهٔ اول شخص نوشته شده و نویسنده‌کمتر در تنگناهای این شیوه قرار گرفته است ودر بسیاری موارد با به‌کاربردن شیوه‌های غیرمستقیم چون بازگشت به‌گذشته نقل خاطره، گفتگو و نقل قولهای دیگران ماجرا را پیش برده و سر وسامان داده است. درکنار همهٔ اینها که‌گاه نیز شیوهٔ مستقیم بیان‌که به‌عهده راوی است، تصاویر راکاملتر کرده است.

داستان «آتش از آتش» حرکتی بیرونی داردکه از زبان راوی نقل می‌شود و عبارتست از بیان حادثه‌ای‌که محور داستان است. یعنی آزادی و سپس مرگ«مهدی» و به‌دنبال‌آن مراسم خاکسپاری و مجلس ختم او. در جریان این حرکت بیرونی‌واکنش‌های هریك از شخصیت‌های داستان نیز جای خود را دارد. بعد دیگر داستان، حرکت درونی آنست‌که عمدتاً از طریق بازگشت به‌گذشته‌ها بیان شده است. گذشتهٔ شخصیت‌ها و چگونگی مناسبات آنها بایکدیگرکه همگی درکل درخدمت شناخت بهترماهیت شخصیت‌هاست، ماجرای دیگری است‌که حرکت درونی داستان را تشکیل می‌دهد.

درنگاهی گذرا، گوئی «آتش‌از آتش» «داستان کوتاهی» بیش نیست‌که‌در چارچوب رمان‌کوتاه ریخته شده‌است. اما در واقع، ضرورت وقایع و بازنگری‌دقیق‌آن، چارچوبی بلندترکه همانا «رمان کوتاه» است، می‌طلبیده است. و نویسنده نیز می‌توانسته با توانائی فاصله‌آن را از «داستان‌کوتاه»، حفظ کند.

در ادامه باید به‌برخی انتقادات کوچك و بزرگ اشاره‌کنم:

روش میرصادقی در داستان نویسی، موجز نوشتن است. به‌طوری‌که‌گاه بادقت نظر بسیار در ساختار داستان می‌توان ظرائف فنی‌آن‌را کشف کرد، اما این شیوه‌گاه‌تاآنجا پیش می‌رودکه گوئی نویسنده ازبه‌کارگیری کلمات بیشتر درتوصیف‌ها، شخصیت‌پردازی‌ها بازگوئی موقعیت‌ها و حوادث اکراه دارد. در این مرحله ایجازنویسی، غیرضروری‌است زیرا در بسیاری موارد موضوع راکم‌رنگ می‌کند وشخصیت‌های داستان را ازسرزندگی و طراوت می‌اندازد. و درنتیجه امکان ارتباط‌خواننده باداستان‌کمتر می‌شود. شیوه‌موجز-نویسی اگر در داستان‌کوتاه پسندیده است، در داستان‌های بلند همیشه نتایج مثبت ندارد. ازآن جمله مسئله شخصیت پردازی دراین داستان است. هرچند رمان کوتاه، ظرفیت شخصیت پردازی‌های‌کامل و همه جانبه در سطح رمان را ندارد، اما شخصیت‌ها دراین نوع داستان‌نیز نباید از ویژگی‌های فردی‌که لازمهٔ یك‌شخصیت زنده است، محروم‌باشند. شخصیت‌های اصلی داستان «آتش ازآتش» چون‌کمال، فرهاد، خسرو، مهدی و احمد در مجموع دارای ویژگی‌های مشترکی هستندکه‌گاه ناگزیر است. اما گاه شباهتها آن چنان است‌که تفاوت‌های شخصیت‌ها غیرقابل تشخیص است. بدین معناکه مثلا بین شخصیت‌های احمد و مهدی شباهتهای بسیاری وجود داردکه غیرلازم است. و یاشخصیت راوی(کمال) و خسرو گاه‌آن‌چنان شبیه یکدیگرندکه در مواردی تفکیك‌آنها از یکدیگر دشوار است. ریشه این شباهتها ازآن‌جا برمی‌خیزدکه نویسنده به‌ویژگی‌های فردی شخصیت‌ها و به‌ویژه درون‌آنها، کمتر توجه‌کرده است. اگر هرشخصیت درجای خویش، خود ویژگی‌های‌خود

را حفظ می‌کرد، توجه به شباهتها، به‌یکسان نگری نمی‌انجامید، از این رو شخصیت‌های کمال، فرهاد و احمد در داستان «آتش از آتش» پرداخت بیشتری را می‌طلبد.

زندگی راوی (کمال) در داستان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، زیرا خواننده ازطریق این شخصیت و واکنش‌های اوست که وقایع را دنبال می‌کند. اما باوجود آگاهی نویسنده براهمیت این‌شخصیت، به‌جنبه‌های فردی ودرونی آن، چنان‌که باید توجه نکرده است. اشارات کوتاهی که اینجا وآنجا (صفحات ۶۹–۸۸) به‌خانواده راوی‌شده بهیچوجه‌کافی نیست. پرداخت بیشتر شخصیت «کمال» همراه بازندگی خانوادگی او،در تکمیل داستان نقش اساسی دارد، زیرا زمینه ارتباط باخواننده را بیشتر و بهتر با این شخصیت و درنتیجه‌کل داستان فراهم می‌کند.

شخصیت غایبی‌که «داداش» نام دارد و در بخش هفتم داستان مطرح می‌شود و حرفهایش از زبان «دکتر» نقل می‌گردد، می‌توانست مجهول نماند و حداقل نیم چهره‌ای در داستان از او ترسیم شود،که در آن صورت، ضمن حضور در داستان، در سایه بودن‌او نیز قابل قبول‌تر بود. از سوی دیگر یکی‌کردن‌آن باشخصیت دکتر نیز درجای خویش قابل تأمل است. بهرحال این شخصیت در شکل فعلی‌آن، نارساست و در پیشبرد داستان نیز نقشی ندارد.

شخصیت مطبوع مدیر مدرسه‌که درآغاز داستان مطرح می‌شود– و اتفاقاً شروعی نیکوست، در بخش‌های دیگر عمدتاً از یاد می‌رود. اشارات گذرائی‌که در مورد‌کارهایش آمده،کافی نیست.

دیدگاهی‌که نویسنده در پس وقایع داستان‌های «شب چراغ» و «آتش از آتش» دارد،کلی‌نگرست. این بینش به‌ویژه در داستان «آتش از آتش» به‌سطح تعمیم‌پذیری وقایع ارتقاء یافته است و ازاین‌رو داستان را فراتر از دوره‌ای خاص قرار می‌دهد،که‌در جای خویش ارزشمندست. اما ازسوی دیگر کلی‌نگری، بسا موارد به مطلق بینی می‌انجامد ازآن جمله آنگاه‌که فساد پذیری روشنفکران در یك دوره (شب‌چراغ) مطرح می‌شود و یا روحیه رزم‌جوئی‌آنان (آتش ازآتش) تصویر می‌گردد، مطلق بینی درکارمحسوس‌است به‌طوری‌که مطلق روشنفکران یك دوره در داستان فاسد یا مبارز هستند. که این در بهترین شکل خود، از واقع‌گرائی به‌دور است. علاوه برشخصیت‌ها، نفس فساد در یك دوره و ماهیت مبارزه نیز در دورهٔ دیگر به‌طور مطلق و همه‌گیر وصف شده است. به‌گونه‌ای‌که مثلا روشنفکر مرددی چون خسرو، در «آتش از آتش» نیزبدون انگیزه‌ای نیرومند درآخر تردیدها را به‌کناری می‌نهد و به‌جریان مبارزه می‌پیوندد. درحالی‌که اگر این شخصیت تردیدها و ترسهایش را حفظ می‌کرد، درآن حال نه‌تنها دیدار دوستانش و دلتنگی او برای‌آنها مقبول‌تر بود بلکه رفتن به‌راه خویش نیز برای او قابل پذیرش‌تر می‌نمود، و درآن صورت تصویری نیزکه از روشنفکر ارائه شده بود، همه جانبه‌تر و دقیق‌تر می‌شد.

نویسنده اشاراتی برتلاشهای رنجبارروشنفکران برای دست‌یابی به‌شیوه‌های‌درست مبارزه بارژیم گذشته دارد. اما براین‌کوشش‌های جانفرسا تأکید نمی‌کند. پرداختن به‌این جنبه از فعالیت‌های روشنفکری‌که در واقع بخشی از مبارزه‌آنان بشمار می‌رود، باهمهٔ

کمی‌ها وکاستی‌ها، خامی‌ها و نپختگی‌ها و با وجـود تمامـی سرگردانیهایـش در داستان روشنفکران ضروری است. فصلی که درادبیات داستانی معاصرنا گفته مانده است.همانطور که اشاره شد دراین داستان اشاراتی دراین مورد وجود داردکه‌کافی‌نیست. به‌ویژه‌پذیرش راه واحدی برای مبارزه بارژیم گذشته توسط همگی دور از واقع است.

توضیحات داستان نیز عمدتاً کوتاه وگذرا و ـ البته زیبا هستند. در نتیجه جرقه‌ای می‌زنند و در بطن وقایع گم می‌شوند. (نگاه‌کنید به‌صفحات ۷۳ـ۶۹ـ۳۷ـ۱۱).

علاوه بر آن عمده توصیف‌های داستان، به‌عنوان مکمل صحنه عمل می‌کند، نه‌ایجاد کنندهٔ‌آن. بدین معناکه واقعه‌ای در شرف وقوع است و یا اتفاق افتاده، و توصیف‌نویسنده صرفاً در خدمت‌آن واقعه قرار می‌گیرد. که دراین صورت حتی نبودآن توصیف نیزنقصی ایجاد نمی‌کند. توصیف، بعنوان مکمل صحنه، در بسیاری موارد ناگزیر است، امـاکـم نیست مواردی‌که توصیف می‌تواند حتی به‌عنوان جانشین واقعه عمل‌کند، بی‌آنکه لـزوماً به حادثه‌ای خاص بپردازد. می‌تواند فضاسازی‌کندکه درآن صورت‌هم صحنه را رنگین‌تر و هم فضا را قابل قبول‌تر می‌سازد. جای اینگونه توصیف‌ها در داستان خالی‌است.

مواردی نیز وجود داردکه توصیف غیرضروری و حتـی‌کهنه است، ازآن جملـه توصیفی‌که در صحنهٔ‌آخر داستان در مورد «زندگی» آمده است.

این توصیف ازسوئی چون نتیجه‌گیری ازداستان عمل‌می‌کندکه ضرورت ندارد، و از سوی دیگر توصیف «زندگی» هم‌چون «جویباری» که به «دریا» می‌پیوندد، تـکراری است. توصیف دیگری‌که نویسنده از «زندگی» (در صفحه ۸۷) به‌عنوان «صیحه‌ای بلند» در «گورستان» ارائه داده هم با صحنه داستان سازگارتر و هم گویاترست.

درهمین صفحه‌آخر داستان، بعداز گفته «عماد» چنین‌آمده است‌که: «بعد مثل این‌که لطیفه خنده‌داری تعریف‌کرده باشد، زیر لب خندید، ماهم خندیدیم» که باتوجه به‌شرایط و موقعیت ـ مراسم عزاداری ـ نابجاست. بهتر می‌بودکـه نـویسنده به‌خوشحالـی درونـی شخصیت‌ها بسنده‌می‌کرد. (شخصیت‌های‌داستان درچندموردکه نوشابه سفارش می‌دهند از «کوکاکولا» نام می‌برند (صفحات ۱۳۷،۳۳،۲۴) که تأکید بی‌موردی است، صرف کلمه «نوشابه»کافی و رساست.)

جمله‌ای‌که در پایان بخش نهم داستان (صفحه۱۳۲) آمده: «مـهدی در مـا داشت تکرار می‌شد...» هم‌چون نتیجه‌گیری بخشی از داستان، غیرضروری است.

رضا رحیمی